

جلسه اول ۲۳ شهریور ۱۳۹۳

الأحد، سبتمبر ۱۴، ۲۰۱۴

ب.ظ ۰۳:۱۷

بسم الله الرحمن الرحيم

اگر عده‌ای دنبال حرفی می‌روند به خاطر این است که جواب داده مثل غرب‌زده‌های مسلمان مشکل ما این است که علم ما سکولار پیش می‌رود ولی ادعای اسلامی بودن را داریم. کارهای ما بی‌رویه و التقاطی است. هر نظریه سیاسی، نظریه اخلاقی دارد و غرب نیز معنویت متصل دارد اما معنویتش کوچک است و دچار بحران معنویت است.

کار اندیشه سیاسی: تجارب عقلی بشر را که دستمایه پل‌سازی و ... شده است را مطالعه کند.

افلاطون

در ۲۰ سالگی در محضر سقراط بود و در ۴۰ سالگی آکادمی خودش را افتتاح کرد. جمهور کتابی در مورد عدالت و جامعه عدالت‌پیشه است که چارچوب این عدالت در ایران باستان است. تا قبل رنسانس نظریه عدالت رواج داشت اما بعدازآن به دلیل مقایسه نظام غرب با نظام اسلامی در جنگ‌های صلیبی ناکارآمدی این نظام آشکار شد و به تدریج این نظریه رو به افول گذاشت.

جلسه دوم ۳۰ شهریور ۱۳۹۳

الأحد، سبتمبر ۲۱، ۲۰۱۴

۰۹:۱۸ ق.ظ

در آمریکا نسبت به زیردستان آسان می‌گیرند ولی نسبت به مسؤولین سختگیری می‌شود.

فرمانده باید از سطح پایین شروع کند و بجنگد و فتح کند و به تدریج به سطوح عالی برسد.

افلاطون می‌گوید چه کار کنیم که مردم به حرف ما گوش بدهند. افلاطون: زر جنس پادشاهان نقره: افسران ارشد مس: طبقات

پایین

سر: مدیریت

سینه: شجاعت

پا: حمالی کردن

فیلسوف شاه=خرد: باید استعداد آن را داشته باشد. آموزش لازم را ببینید. پرهیز داشته باشید. (شجاعت ۲-خردمند ۳-میانه‌روی و عفت داشته باشد. این فرد کسی است که عدالت دارد کسی که این ویژگی‌ها را داراست را باید پیروی کرد. عدالت چیزی بیرون از افراد نیست بلکه حالتی درونی است و اینکه می‌گویند عدالت را باید گسترش داد اشتباه است.)
خردمند باید از برخی لذت‌ها دوری کند ولی پا که حمال است باید بهش رسیدگی شود

جمهور یک نظم سیاسی را نشان می‌دهد و شعار افلاطون این است: الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم و به همین دلیل شعار عدالت می‌دهد که هر چیزی سرجای خودش باشد. اگر جامعه جامعه‌ای عدالت‌پیشه باشد مشکلات حل می‌شود و جامعه به سمت پیشرفت می‌شود. دولت خوب دولتی است که هرکس وظیفه‌ای که بر عهده دارد را خوب انجام دهد. کانت و هابز تکلیف‌گرا هستند و به همین اصل معتقدند.

افلاطون به دنبال جامعه ایست که مثل امپراتوری ایران عدالت محور باشد. مفاهیمی که افلاطون تعریف می‌کند با خود غرب ناسازگار است و حتی خدایان غرب نیز عادل نیستند و حتی خدایان زناکارند. در چنین جامعه‌ای افلاطون از عدالت صحبت می‌کند.

مشروطه به این دلیل شکست خورد که روحانیون وارد صحنه شدند ولی در میانه راه دچار تردید شده و عقب‌نشینی کردند و مردم نیز به تبع آن‌ها عقب نشستند و مشروطه شکست خورد؛ اما نظریه حضرت امام که جمهوری (مدرن) را با ولایت فقیه (اسلام) پیوند داد هم دین بود هم حکومت به همین دلیل مردم از او پشتیبانی کردند. کار امام تجمیع نظرات فارابی و خواجه نصیر و ولایت فقیه بود.

افلاطون به همین دلیل بزرگ است که در دل نظریات متفاوت نظریه‌ای جدید داد. رالدز به همین دلیل مهم است که در میان لیبرال‌ها هیچ‌کس از عدالت صحبت نمی‌کرد و عدالت را نظریه گمراه‌کننده می‌دانستند ولی رالدز از عدالت لیبرال دفاع کرد. انیشتین نیز چون راهی نشان داد که مسائل را بهتر حل می‌کند.

آن موقع هر وقت می‌خواستند کسی را گول بزنند از عدالت استفاده می‌کردند و امروز نیز از دموکراسی استفاده می‌کند. با فریب افکار عمومی از طریق ساختن ویتترین حکومت، آمریکا مردم را گول می‌زند. مثلاً اوپاما که سیاه‌پوست است را رئیس‌جمهور می‌کند و احتمالاً ویتترین بعدی زن‌ها را جذب می‌کنند. جامعه آمریکا زن‌سالار است ولی جامعه ما مردسالار

است و نباید زن‌ها را وارد بازار کار کنیم. مردهای امروز جامعه ما دیگر نمی‌توانند زن‌های جامعه خود را کنترل کنند. جامعه‌ای که زنان تحصیل‌کرده بیشتر از مردهای آن است نمی‌توان زن‌ها را اقناع کرد.

خویش‌کاری یعنی هرکس کار خودش را خوب انجام دهد، هرکس کار خودش خوب انجام می‌دهد. اولین لیبرالی که جرأت می‌کند از عدالت صحبت کند رالدز است. این نشان می‌دهد که مردم حس عدالت دارند و جنبش وال‌استریت در قلب لیبرالیسم شعار عدالت می‌دهد.

صادق زیباکلام: دولت باید بر تقسیم عدالت نظارت کند نه اینکه آن را توزیع کند.

مهم‌ترین اصل کار است. ما که فقط پول نفت خورده‌ایم نمی‌توانیم پیشرفت کنیم.

عدالت اجتماعی به تمثیل اندام واره انسان است.

هابز فیلسوفی مکانیکی است و دولت را به‌مثابه ماشینی می‌داند که بانظم مکانیکی حرکتی می‌کند.

برخی از اندیشمندان نظام سیاسی را به هرم تشبیه می‌کنند که رأس هرم قدرت حاکم است (مثل فرعون که قدرت را بازتولید می‌کند). با معماری ساختمان‌های فاشیستی نمی‌توان اندیشه ولایت‌فقیه بازتولید کرد.

افلاطون از تجارب پیامبران استفاده می‌کند و صرف‌خرد نیست. او انسان را دوبعدی (شهوانی - شجاعت) می‌داند که عقل آن د و را متعادل می‌کند. فیلسوف شاه‌ارابه‌ران است و هنر هدایت جامعه بسیار سخت است.

غرب اگر عدالت نداشته باشد نمی‌تواند راه برود. افلاطون در کتاب جمهور به شکل یک تئاتر نظریه خود را اجرا می‌کند و از

زبان شخصیت‌های مختلف حرف خود را می‌زند. حرف‌هایی که زده‌شده بر عهده بازیگران است اما نتیجه گرفته‌شده به عهده

افلاطون است. نقش اول این تئاتر سقراط است و با روش دیالکتیک (روشی آمیخته‌ای از جدل و شک‌گرایی برای یافتن

حقیقت) به بحث می‌پردازد.

انواع حکومت

فاسد	مصلح
استبداد	پادشاهی (فرد واحد)
الیگارش	آریستوکراسی (نجبا)
دموکراسی (توده فقیر)	پولیتی (جمهوریت)

افلاطون معتقد است کسی باید فیلسوف-شاه شود که توانایی خود را در میدان جنگ و عمل نشان داده است. چون باید مطمئن باشیم خلاف نمی‌کند و به دلیل اینکه زن و فرزند موجب انحراف می‌شوند نباید ازدواج کند. در نوع حکومت فرد واحد، پادشاهی به مونوکراسی که نوعی دیکتاتوری و استبداد است میل پیدا می‌کند. (دیکتاتوری مثبت و استبداد منفی است دیکتاتوری به نوعی قانون‌منداست ولی استبداد نه)

ارسطو معتقد است که باید حد وسط را در نظر بگیریم به همین دلیل پیشنهاد می‌دهد که باید طبقه متوسط حکومت کند نه دموکراسی (حکومت توده فقیر) نه پادشاهی (حکومت غنی)

فلسفه تفکری مبتنی بر معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی در ذیل پارادایمی خاص است. خدایان شرقی اگرچه متعدد بودند خدایان پرهیزکاری بودند اما خدایان آتن زنا نیز می‌کرد. لوگوس میزان عقل انسانی در مقابل نوموس که میزان طبیعت بود.

اورشلیم و آتن هرکدام دلایلی برای درستی کار خود ارائه می‌کردند. اورشلیم معتقد بود باید حکومت مبتنی بر قوانین خدا باشد اما آتنی‌ها می‌گویند که قوانین باید عقلانی و کارآمد باشد.

یعقوب مظهر و قهرمان داستان عهد عتیق و منادی تسلیم در برابر اراده الهی است اما آتنی‌ها خدا را مخلوق ذهن انسان می‌دانند.

عهد عتیق در زمان حضرت موسی است و عهد جدید در زمان حضرت عیسی است.

عهد قدیم کتاب رزم و جنگ و رزم است اما عهد جدید به سیاست کمک نمی‌کند و کتاب آموزه‌های دعوت به خداست ولی اسلام جمع آن دو است که معایب آن‌ها را ندارد.

مارکس، هگل را روی دوپایش می‌نشانند و از آسمان جدا می‌کند.

آژاکس‌ها از بین‌النهرین به مصر مهاجرت می‌کنند و این مهاجرت در اواسط عصر برنز انجام می‌شود به این دوران را دوران پدرسالاری می‌گویند بعد از غلبه و خروج از مصر و گرفتن کنعان و ظهور حضرت موسی (ع) دوران پادشاهی یکپارچه شروع به شکل گرفتن می‌کند و سموئیل و داوود و سلیمان از پادشان مسلط دوران پادشاهی واحد بعد از حضرت موسی محسوب می‌شود.

فلسفه پیش سقراطی

علوم به شدت در این دوره گسترش پیدا می‌کند و فرضیاتی در این دوره استخراج می‌شود و چون امکان عملیاتی کردن آن را ندارند به سمت فلسفه حرکت می‌کنند.

انکسیمندرس آرخه (اصل جهان) از ماده‌ای نامحدود است.

هراکلیتوس: جهان از آتش است و کشمکش بین اجزای وجود است.

الهیون: آن ماده خداست و شما به آن فکر نکنید چون ماوراء فکر شماست.

هراکلیتوس آرخه جهان را آتش می‌دانت و جهان را همواره در حال دگرگونی می‌دانت. آنتولوژی (هستی‌شناسی) او حرکت است و نیازی به اثبات خدا نیست.

افلاطون معتقد است که اصل جهان ثابت است و فیلسوف باید مثل را بشناسد و ما تصویری از مثل هستیم.

- پارمیندوس (بزرگ الثائیان و خدا حضور): حقیقت و ظاهر هستی از هم متمایز است اما هیچ چیز تغییر نمی‌کند. آنچه هست هست و آنچه نیست نیست.
 - پروتاگوراس (بزرگ سوفسطائیان و سکولار و انسان حضور است): انسان معیار همه امور است. هستی همان چیزی است که درک می‌شود و تمایزی بین عقل و احساس وجود ندارد.
 - افلاطون: ثبات در هستی‌شناسی. مثل حقیقت آن چیزی است که در عالم می‌بینید. حس زیبایی شما نشانی از وجود مثل است و به همین دلیل است که شما از هر چیزی خوشتان نمی‌آید.
 - ارسطو (علت‌های فاعلی مادی صوری و غایی): حرکت از ماده به صورت و از قوه به فعل ترسیم می‌کند و می‌خواهد در عین حفظ فضیلت‌ها نظریه افلاطون را تعدیل و زمینی‌تر کند و جهان را به حرکت درآورد.
- افلاطون با نگاه اندام‌وار به جامعه معتقد است هرکدام از اعضای جامعه باید کارهای خود را انجام دهند تا عدالت به وجود آید.
- افلاطون معتقد به جامعه بسته نیست و نظام موروثی نیست.

افلاطون می‌گوید زمانی که بی‌عدالتی به وجود می‌آید که بی‌نظمی شکل بگیرد اما در حقیقت بی‌نظمی به وجود آمده یک بیماری است که دلیل آن می‌تواند بی‌عدالتی، بحران هویت، بحران مشروعیت و... باشد. گاهی مردم نافرمانی می‌کنند اما هنگامی که حاکم نافرمانی می‌کند مردم نیز به مقابله با او می‌پردازند. مثال: گاهی فریاد یک فرد برای نافرمانی است اما گاهی فریاد او به خاطر این است که حاکم پا روی گلوی او گذاشته است.

حاکم باید با تساهل حرکت کند و کمتر انائیته داشته باشد. در این صورت مشروعیت او افزایش و تب به وجود آمده کاهش می‌یابد.

افلاطون سیاست را اسب چموشی می‌داند که جزء غیربخرد در اختیار جزء بخرد باشد.

اندیشه ارسطو سیاست و اخلاق دارد اما غربی‌ها سیاست را بزرگ کردند و اخلاق را کوچک کردند ولی ما اخلاق را بزرگ کردیم و سیاست را کوچک نگه داشتیم.

ارسطو می‌گوید که دولت باید تمام همتش را روی آموزش بگذارد و می‌گوید که همه افراد جامعه باید آموزش ببینند و مدارس ملی را باید تعطیل کنیم و مدارس دولتی را با یارانه بهبود ببخشیم.

بزرگ‌ترین دوستی این است که تجارب خودمان را در اختیار دیگران قرار بدهیم. با همین دوستی‌ها فضیلت به‌درستی و متعادل توزیع می‌شود. ارسطو اخلاق نیکوماخوسی را برای رسیدن به جامعه میانه و تعلیم و تربیت مردم نوشت.

جهان حیات دارد و ما این‌ها را جامد می‌بینیم و خداوند آن‌ها را دارای حیات می‌داند. در بین انسان‌ها نیز درجات کمال وجود دارد.

هر مقدار که قوه به فعل تبدیل شود به قوانین احترام می‌گذارد. کسی که از قوه به فعل تبدیل نشده است نباید پست‌ها را به عهده بگیرد. کسی که قانون و حدود را نمی‌شناسد.

پیش‌فرض ارسطو این است که فلاسفه و خردمندان قوانین حکومت را نوشته‌اند به همین دلیل باید به قوانین احترام بگذاریم. ولی در نظام سرمایه‌داری چون قوانین را سرمایه‌دارها نوشته‌اند می‌توان به آن احترام نگذاشت.

حضرت امام می‌فرمود که با تابعیت ایرانی اگر به آمریکا رفتید باید به قوانین آن احترام بگذارید.

دوستی را بالاترین فضیلت می‌داند زیرا از طریق دوستی است که می‌توان خردمند و میانه‌روی و عدالت و شجاعت را به دست آورد. عدالت چون آرمانی است باید از طریق فضیلت دوستی به دست آورد.

جلسه هفتم ۲۵ آبان ۱۳۹۳

الأحد، نوامبر ۱۶، ۲۰۱۴

۱۰:۲۱ ق.ظ

ارسطو تلاش کرد که فلسفه افلاطون را به حرکت درآورد. عدالت یک‌میزان ثابت است که همه چیز باید با آن سنجیده شود اما ارسطو چون این دیدگاه را آرمانی دید تلاش کرد که جهان را به صورت متحرک

ارسطو اولین کسی است که در جهان غرب خودش را به نهاد وابسته می‌کند؛ یعنی ما باید نهادهایی در جامعه طراحی کنیم که دوستی را آموزش کنیم چه در آموزش چه در پوشاک چه در بهداشت و... باید محبت توزیع دهد.

افلاطون معتقد بود که هر کس کار خودش را انجام دهد و هر کس بنا به استعداد خودش باید کار کند اما در ارسطو باید به نقش از پایین به بالاست اما در ارسطو از بالا به پایین است.

ارسطو نیز مانند افلاطون تمثیلی ارگانیکی دارد و تمثیل بدن را ارائه می‌دهد اما توزیع از پایین به بالا نیست که فیلسوف شاه برسیم بلکه از بالا به پایین می‌رسیم که طبقه متوسط حاکم می‌شود.

در دنیای قدیم هرکس که توانایی شمشیرزنی و جنگاوری داشت می‌تواند پادشاه شود اما بعد از انقلاب باروت، هرکس که اسلحه داشته باشد قدرت در دست اوست. در دنیای کلاسیک پادشاه کسی بود که جنگاوری می‌کرد و برتر از دیگران بود و نظام پادشاهی مطلوب بود حتی تا زمان رضاخان! در دوران مدرن بود که شاهان نتوانستند آن حکومت مطلوب را داشته باشند. حکومت تجویزی ارسطو پولیتی است. چون طبقه وسط می‌تواند نیازهای طبقه پایین و بالا را برطرف کند و فقط به فکر خود نباشد.

ارسطو می‌فرماید که باید به بردگان آموزش دهیم که بتواند از بردگی آزاد شود به همین خاطر برده علیه برده‌دار قیام نمی‌کند مثل زمانی که ما بندگی پدر و مادر می‌کنیم زیرا می‌دانیم که پدر و مادر می‌خواهند ما را رشد دهند اما هنگامی که بدانیم دارند جلوی پیشرفت ما را می‌گیرند جلوی آن‌ها خواهیم ایستاد.

سازمانی است که در عین استقلال می‌تواند مشکلات خودش را حل کند و با تعامل افراد و کنش و واکنش آن‌ها، جامعه به وجود می‌آید.

سازمانی بهتر است که به نفع مصلحت عمومی باشد.

ارسطو طرح ایده آلیستی افلاطون را در جهان ماده می‌دمد و تلاش می‌کند که قوه را به فعل تبدیل کند. حرکت نشانه نقص است و خداوند چون کامل است، ثابت است. ارسطو معتقد است که کمال در مدنیت شهری است و می‌خواهد انسان را از انزوا به جامعه بیاورد و کمال این است که در جامعه زندگی و اخلاق خود را حفظ کند.

فضیلت هر چیزی حد وسط آن است. شجاعت حد وسط تهور و بزدلی است و به همین دلیل شجاعت فضیلت است. پولیتی حد وسط دموکراسی و الیگارشی است که این حد وسط را golden point می‌نامند.

لوگوس یا ناموس تعیین‌کننده حد وسط است و حکیم قوانین را می‌نویسد و حد وسط را او تعیین می‌کند.

نقطه ضعف ارسطو این است که زنان و کودکان را از حضور در جامعه منع می‌کند و از این حیث از جامعه افلاطون بسته‌تر است.

در زندگی فردی شاید حد وسط وجود نداشته باشد اما در جامعه کارآیی دارد.

ارسطو معتقد است که باید دنیا را خاکستری دید نه آن‌چنان حسینی نه آن‌چنان یزیدی. ارسطو معتقد است که ممکن است ۷۰ درصد بیمارستان بد باشد ولی چون اکثریت خوب است نظام مطلوب طراحی شده است.

جلسه هشتم ۲ آذر ۱۳۹۳

الثلاثاء، نو فمبر ۱۸، ۲۰۱۴

۰۱:۵۱ ب.ظ

عدالت از نگاه افلاطون هر چیزی در جای خود باشد اما ارسطو برای عدالت روی حدوسط تأکید می‌کند.

ارسطو می‌گوید عدالت بهتر این است که خویش کاری به حدوسط نزدیک شود. ارسطو علاوه بر آرای افلاطون نکته دیگری اضافه کرد.

ابتدا بحث مسیحیت را مطرح می‌کنیم و بعد برمی‌گردیم به دوران بعد از ارسطو در دوران حضرت مسیح، حکومت امری سکولار بود. بعد از ظهور حضرت مسیح اولین دشمنانش یهودی‌ها بودند. غربی‌ها می‌گویند که انسان از زمانی که از بهشت رانده شد، دین از سیاست جدا شد. آگوستین اورجینال سین (گناه اولی) به همین دلیل باید مسیحیان می‌گویند که توبه حضرت آدم پذیرفته نشد تا زمانی که حضرت مسیح به دار آویخته شد و گناه ما را به گردن گرفت و خدا از طرف ما توبه کرد. حال حساب ما از صفر شروع شد ولی باید به دستورات مسیح عمل کنیم تا به بهشت برسیم. انسان کامل افلاطون به مسیحیت نزدیک بود و در آرای فلوطین تجلی پیدا کرد. گسترش مسیحیت باعث زوال امپراتوری روم شد.

انسان به لحاظ فطری اخلاق‌گراست. آگوستین می‌گوید که امپراتوری خیلی پیش از این در حال نابودی و در حال کشیده شدن به سمت فساد بود. اگر مسیحیت نبود غرب سقوط می‌کرد اما مسیحیت، غرب را نجات داد. شهر خدا را آگوستین نوشت. صفحه ۶۴ کتاب دکتر شریعت آگوستین می‌گوید: حرص و آز و شهوت شهروندان باعث سقوط حکومت می‌شود و فساد به حدی رسیده است که خدایان طماع و حریص رومی نیز نمی‌توانستند جلو آن را بگیرند. خدایان غربی زناکار و خدایان شرقی پرهیزکارند. آگوستین عدالت را در چارچوب شریعت تعریف می‌کند و وحی یعنی عدالت. عدالت واقعی زمانی معنا پیدا می‌کند که برای همه مردم باشد.

آگوستین می‌گوید که توافقی‌های اجتماعی باید بر اساس قوانین الهی باشد یعنی مشروطه مشروع. الگوی ما باید بر اساس آموزه‌های دینی باشد و عدالت در تبعیت از شریعت مسیحی است.

نظام آگوستینی یک نظام برابری نیست اما در برابر خدا همه برابریم. داستان آگوستین از هبوط آدم شروع می‌شود و حس گناه از آن زمان آغاز می‌شود که میوه ممنوعه خورده می‌شود.

جلسه نهم ۹ آذر ۱۳۹۳

الإثنين، نوامبر ۲۴، ۲۰۱۴

۱۰:۲۳ ب.ظ

آگوستین بخشی از شریعت مسیحیت و بخشی از آن را از مانی و بخش دیگر را از افلاطون الهام می‌گیرند.

آگوستین و افلاطون، آنتولوژی (هستی‌شناسی) هر دو ثبات است و نظام را ارگانیکی می‌بیند نه مکانیکی و خدا صرفاً در آسمان نمی‌داند مانند لیبرال‌ها
شهر خدا تلاش می‌کند که پرچمی را که در امپراتوری روم به واسطه فساد اخلاقی در حال افتادن بود را بلند کند اما نه نوع رومی بلکه از نوع دینی.
ما باید از شهر زمینی به شهر خدا برسیم و جامعه مسیحی آرمانی زمانی به وجود می‌آید که اما جامعه آرمانی هنگامی محقق می‌شود که مسیح دوباره ظهور کند.

آگوستین شبیه افلاطون، نفس را ترکیبی از سه نیروی عقل، شهوت و غضب می‌داند و این سه را نماینده سه نوع انسان فرمانروا، جنگجو و تولیدکننده معرفی می‌کند؛ اما نهایتاً تعریفی که از عدالت ارائه می‌کند، در قالب ارتباط خدایسندانه بین انسان‌ها است، آن‌ها به عدالت رفتار کرده‌اند و این امر حاصل نخواهد شد، مگر آن‌که انسان‌ها در کمال تعادل روحی و جسمی به سر برده باشند؛ و عدالت آگوستین بر اساس نابرابری انسان‌ها در برابر یکدیگر است اما در برابر خدا همه یکسانند زیرا تضاد اساسی بین نیکی و بدی نه‌تنها در جامعه انسان‌ها بلکه اساساً در وجود هر فرد، به‌تنهایی نیز وجود دارد و این عظمت فرد و جامعه انسانی است که در عین ظالم بودن، گرایشی عدالت‌خواهانه برای فهم خود در طبیعت جست‌وجو می‌کند.
به‌نظر آگوستین، عدالت اساس مدینه است و «اگر فرمانروا، آن را کنار گذاشته باشد، سلطنتش چیزی جز دزدی و چپاول، نخواهد بود.

انسان چون قدر بهشت مجانی را ندانست باید به زمین برود و سختی بکشد و بجنگد تا به بهشت برسد اما باید با قواعدی که خداوند می‌گوید بجنگید نه هرگونه که خود خواستی.
زندگی محل مسابقه نیست بلکه محل زجر کشیدن است و هرکس بتواند بیشتر زجر بکشد زودتر به بهشت می‌رسد. گناهکارانی که می‌خواهند از قفس جسم به سمت شهر آسمان پرواز کنند. کلیسا در ادبیات آگوستین نیست اما به تعبیر ما، گناهکاران در کلیسا جمع می‌شوند و

ریاضت می‌کشند تا به شهر آسمانی پرواز کنند. کلیسا نماینده و جانشین شهر آسمانی است و شهروندان جهان را به سوی برادری فرامی‌خواند.

در شهر آسمانی همه‌چیز جز خدا حقیر است اما در شهر زمینی عشق انسان به خود جای عشق خدا را گرفته است. خدایی که منشأ خیر است و جز خیر از او سر نمی‌زند برای اینکه بخواهی به خدا برسی باید صلح و نوع دوستی و امنیت برقرار باشد.

آگوستین می‌گوید که حتی قدیسان هم که نزدیک‌ترین مقام را به خدا دارند نباید فکر کنند که بهشت می‌روند. مردم در شهر خدا بر اساس عشق به خدا کار می‌کنند و ریا در کار نیست.

انسان بهتر است بنده بماند و خدا نیز خدایی‌اش را بکند زیرا انسان هنگامی بیشتر لذت می‌برد که بدون کار کردن غذایش تأمین باشد و فقط شکر کند و عبادت خداوند را انجام دهد.

آگوستین تئورسین صلح است و معتقد است که باید تقسیم‌کار کرد. کلیسا بزرگ‌ترین مرجع قضایی در اندیشه آگوستین است زیرا آسمان پاسخی نمی‌دهد و مسیح نیز حضور ندارد پس باید کلیسا که نماینده خداوند است وجود داشته باشد که مردم دستشان را به سوی او دراز کنند و حق خود را دریافت کنند.

نباید آرامش مطلق داشته باشی بلکه باید دغدغه داشته باشی که به آن شهر آسمانی و به خدا برسی. عاشق این‌گونه است دغدغه مند و سختی‌کشیده.

جلسه دهم ۱۶ آذر ۱۳۹۳

الأحد، نوامبر ۳۰، ۲۰۱۴

۱۰:۰۶ ق.ظ

دوران یونان را می‌توان به سه قسمت تقسیم کرد:

۱. دوران دولت‌شهرهای آزاد: در این دوران آزادی وجود دارد ولی نظم پیدا نمی‌شود و باعث آشفتگی و پریشانی یونان می‌شود و سوفسطائیان حاکم می‌شوند.

۲- دوران مقدونیه: در زمان ارسطو و اسکندر که این دوران به عصر یونانی‌گری معروف است. این دوران به دوران رقیت و بردگی است و فلسفه رخت برمی‌بندد.

۳. دوران روم: در این دوران نیز دوران رقیت است و بردگی در این دوران وجود دارد ولی نظم وجود داشت و عظمت و شکوهی در تمدن روم دیده می‌شود.

وقتی دولت‌ها در تاریخ می‌آیند و شعار آرمانی می‌دهند و مردم را فریب می‌دهند و به نتیجه نمی‌رسند فلاسفه دیگر به این فکر نمی‌کنند که چگونه می‌توان دولت خوب به وجود آورد بلکه به این فکر می‌کنند که چگونه می‌توان تقوا پیشه کرد و در جهان رذیلت به فضیلت برسد.

در دوران یونانی‌گری توسط بازماندگان افلاطون و ارسطو ۴ مکتب ایجاد می‌شود:

۱. کلیان:

توسط دیوجانس شکل می‌گیرد. او معتقد است که دین و رابطه زناشویی و هیچ‌چیز دیگر اهمیت ندارد. باید تجملات زندگی را کنار گذاشت. کلیان می‌گویند باید زندگی لوکس را کنار بگذاریم. دیوجانس شاگرد استیتنس است و او نیز شاگرد سقراط است. او تلاش می‌کرد که مانند سگ زندگی کند به همین دلیل به او، مکتب کلبی می‌گویند. درخواست او از اسکندر این بود که از جلوی خورشید کنار برود و مانع نور خورشید نشود. درجایی دیگر پیاله را کنار می‌گذارد زیرا با دست می‌توان آب خورد.

بهترین جنبه فلسفه کلییان را رواقیان به ارث بردند. کلییان به آداب و سنن رسمی و اجتماعی چندان پایبند نیستند و مکتب کلبی با بی‌حیایی نزدیکی دارد.

۲. شکاکان:

اولین گزاره شکاکیت را اتمیست‌ها پایه‌گذاری کردند و این نظریات بعدها گسترش پیدا کرد و سوفسطائیان از تناقضات ظاهری به ذهنیتی رسیدند که بی‌شبهت به شکاکیت هیوم نیست. هنگامی که دو پارادایم باهم تماس پیدا می‌کنند و فعل و انفعالات آن‌ها باعث می‌شود که ابهامات پارادایم زیرین نسبت به پارادایم فرا دست مشخص می‌شود و اگرچه به سادگی تن به تغییر پارادایم نمی‌دهیم اما اگر ببینیم که پارادایم دیگر کارایی بیشتری دارد وقت می‌گذاریم و آن را می‌آموزیم. هنگامی تمامی اجزای پارادایم دیگر را پذیرفتیم دیگر نمی‌توانیم آن را با اخلاق پیشین خود تطبیق دهیم بنابراین باید اخلاق پارادایم جدید را بپذیریم. این تفکر توانست افرادی را که ذهن غیر فلسفی دارند را جذب کند.

۳- اپیکوریان:

اپیکوروس لذت را خوبی می‌دانست و می‌گفت لذت آغاز زندگی سعادت‌مندانه است. سرآغاز همه لذت‌ها لذت شکم است. ما در رنج آفریده شدیم و باید از این رنج به لذت برسیم. ابتدا باید خودمان سپس هم گروهی‌هایمان را به لذت برسانیم. فضیلت این نیست که رنج بکشیم بلکه این است که به لذت برسیم. لذت باید ثبات داشته باشد و لذت زودگذر ارزشی ندارد. می‌خواهد مفهوم عدالت را به حد وسط که لذت است نزدیک کند. جهان‌بینی او مانند افلاطون ثبات است و می‌گویند آنچه ما را حرکت می‌دهد باعث رنج است پس باید به ثبات رسید. از جامعه بگریز تا به تو حسادت نکنند و مایه رنج تو نشوند. عشق جنسی چون متحرک‌ترین لذت است به‌طور کلی نفی می‌شود و باید کنار گذاشته شود. او کودکان را برخلاف نظر خود دوست داشت. ما قرار نیست به سمت چیزی برویم بلکه باید نقطه تعادلی به وجود بیاوریم که رنج از ما دور شود. اپیکوروس کاری به عالم بالا ندارد و جبرگرا نیز نیست.

۴-رواقیان:

تأثیرگذارتر از دیگر فلاسفه در غرب و روم بود. زنون پایه‌گذار این مکتب است و رواقیان تعادل و ثبات بیشتری از اپیکوریان داشتند. نظریه اخلاقی رواقیان چندان تغییر نمی‌کند و کم‌کم ماده را رها می‌کنند. انسان روح حقیری که جنازه‌ای را به دوش می‌کشد. انسان در جسم مادی خود زندانی است. جهان‌وطنی زندگی می‌کردند و تمام مردم را به برادری فراخواندند. ما باید از خدا اطاعت کنیم همان‌طور که شهروندان از قانون اطاعت می‌کنند. چهار ارزش افلاطونی را با ارزش می‌دانست یعنی اعتدال و شجاعت و عدالت و علم نظریه معرفت و نظریه قانون طبیعی از نظریات مهمی است که از مکتب رواقیون نشر پیدا کرده است. رواقیان میان حقوق طبیعی و حقوق بشری تفاوت قائل شدند.

جلسه یازدهم ۲۳ آذر ۱۳۹۳ (جزوه حامد ونک)

الأحد، دسامبر ۰۷، ۲۰۱۴

۱۰:۲۰ ق.ظ

از دوره آگوستین تا دوره آکویناس: آکویناس واپسین فیلسوف کلیسا است، فلسفه مسیحیت با آگوستین شروع می‌شود و با آکویناس تمام می‌شود. در طول این دوره مسیحیت تقریباً با زندگی مردم و با حوزه اخلاق، ذهن، فرهنگ و سیاستشان آمیخته می‌شود و دیگر چیزی خارج از مسیحیت بنانهاده نمی‌شود، معماری باید در قالب مسیحیت باشد و غیره. کاری که آکویناس می‌کند این است که فلسفه ارسطو را با مسیحیت پیوند می‌دهد و با آموزه‌های مسیحیت نهادینه می‌کند. البته در فاصله آراء آکویناس تا قرن‌ها ۱۷ و ۱۸، آکویناس اوج می‌گیرد، اما پس از این دوره و با مرگ فلسفه آکویناس، فلسفه مسیحیت هم به پایان می‌رسد و فیلسوف جدی دیگری ظهور نمی‌کند.

کار آکویناس پیوند میان عقل و دین است، همان‌که «ما حکم به العقل، حکم به الشرع». وی عقل و شرع را که در گذشته به عقل شرعی و عقل انسانی تقسیم می‌کردند، یکی دانست و هر چیز غیر عقلی را غیرشرعی معرفی می‌کرد وی می‌گفت هر چیزی که عقل آن را تأیید نمی‌کند، خدا نیز آن را تأیید نمی‌کند و فاصله‌ای بین این دو وجود ندارد، چرا که ایمان به وسیله عقل شناخته می‌شود.

وقتی حضرت آدم اولین گناه را انجام داد، به نیروی عقل آن را تشخیص داد. در واقع عقل در شرایط خاصی غفلت می‌کند، اما در شرایط عام به انسان نهیب می‌زند و تذکر می‌دهد. بنابراین عقل همان جریان‌ی است که خداوند متعال بر اساس آن دین و شرع را نازل می‌کند. در نظر وی وقتی تعقل وجود نداشته باشد، ایمان هم وجود ندارد.

مبحث توماس آکویناس قدیس، وحدت دین و دولت از کتاب دکتر شریعت.

بنابراین اگر روایتی دیدید که با عقل ارسطویی قابل درک نبود، آن روایت درست نیست! در حقیقت عقل را معیاری برای سنجش شرعی بودن یا نبودن امور مختلف می‌داند. پیروان آکویناس تا ۵۰ سال بعد از وی مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفتند. کلیسای کاتولیک ابتدا با نظریات آکویناس مخالفت کرد، اما بعدها که دید فلسفه وی با روش کلیسای کاتولیک سازگار است، آن را پذیرفت و به کار بست.

ادامه مطلب توماس آکویناس قدیس، وحدت دین و دولت، تا صفحه ۷۶

آکویناس می‌گوید که انسان حیوانی اجتماعی است و طبیعت اجتماعی دارد و این طبیعت است که آن‌ها را دورهم جمع می‌گوید و لذا پایه‌های نظام حکومتی مبتنی بر فلسفه خود را بنا می‌نهد.

ارسطو در آراء خود می‌گوید ما باید یک سری نظریات مبنایی داشته باشیم، مانند اخلاق که مبنا و پایه‌ی سیاست است، مبنا اخلاق و هدف سیاست است. در نظر آکویناس، تمایزی بین دین و دولت نیست، این‌ها باهم ممزوج شده‌اند و امر زیرین و برین را یکپارچه و یکسان می‌داند و بین آن‌ها تفکیکی قائل نمی‌شود. در نظر آکویناس، جهان به این دنیایی که در آن قرار داریم محدود نمی‌شود.

آکویناس تلاش می‌کند که قوانین شرع و بشری و طبیعت را یکی کند، درعین‌حال تمایزاتی وجود دارد.

مبحث قانون طبیعی از کتاب دکتر شریعت

آکوئیناس مسیحیت را به اوج رسانید. کلیسا برای حکومت کردن ساخته نشده بود بلکه با اصلاحات و با دوپینگ توانسته بود تا آن زمان حکومت کند. لوتر می گوید که مسیح آمده بود که انسان‌ها را به سوی خدا ببرد اما کلیسا مردم را به سوی خود فراخواند. او می گوید هرکس مسئول رفتار خود است و نمی تواند دیگران را به زور وادار به ایمان کند. تفسیر کتاب مقدس نباید تنها در انحصار کلیسا باشد بلکه هرکسی باید بتواند کتاب مقدس را تفسیر کند.

کالون می گوید که باید فضا را باز بگذاریم تا هرکس هرگونه دوست دارد رشد کند. باید در جامعه وفاق و وحدت رویه‌ای ایجاد کنیم که به رشد برسیم. کالون مخالف حکومت دینی پاپ بود اما معتقد بود که جمعی از افراد با ایمان حکومت کنند. به شهروندان توصیه انقلاب نکرد بلکه برای تغییر وضع موجود باید آن را اصلاح کرد و معتقد بود که مردم باید از حکومت اطاعت کنند. راه کالون عمل‌گرایانه‌تر بود ولی لوتر به یک نظام آنارشی دامن می زد. لوتر آزادی در حوزه تفسیر ولی کالون نه. مسیح شمشیر را رد نکرد ولی باید در زمان و مکان مناسب استفاده کرد. لوتر شمشیر را از مسیح گرفت و کالون آن را دست پادشاه داد. قوانین خداوند هرگونه قتل و کشتار را ممنوع کرده ولی به کارگزاران اجازه داده است که اگر کسی از امر او تخلفی کرد آن را به کار ببندد. کلیسا تبلیغ کند و کارگزاران سیاسی با توجه به فرمان اقتدار خدا بجنگند.

کالون گفت:

چون کار حکومتی آلوده است نباید کلیسا به آن وارد شود زیرا آلوده می شود درحالی که کلیسا یک مکان اخلاقی است پس بهتر است حکومت آن را انجام دهد تا دامن پادشاه آلوده شود نه کلیسا. (سکولاریسم)

پادشاه وظیفه امنیتی دارد نه وظیفه اعتقادی به همین دلیل اگر کسی اعتقاد شخصی‌اش را بیان کند محکوم نمی‌شود تا زمانی که امنیت را به هم نزند اما اگر شمشیر دست کلیسا باشد این فرد محکوم است.

هر قانونی که وحدت جامعه را به هم بزند از نظر لوتر نامطلوب است و بهترین قانون آن است که وحدت را حاکم کند.

لوتر و کالون خواهان بازگشت به دوران آگوستین هستند که در نهایت منتج به جدایی دین و دنیا شد.

لوتر ربا را آزاد کرد و اخلاق سرمایه‌داری را گسترش داد. مهم‌ترین بحث لوتر رباست.

فلسفه اسلامی ابن رشد و ابن سینا به جهان غرب راه یافت و آکوئیناس از آن بهره برد و فلسفه مسیحی را به وجود آورد که روح حاکم قرون وسطی شد. حاکمیت بلامنازع مسلمانان در حوزه نظری غرب را به چالش می‌کشند که در اشعار طنز دانته دیده می‌شود.

در دوران که علم سنتی است و سیاست قدیم نظام همچنان کار می‌کند اما در قرون ۱۴ و ۱۵ و اوایل ۱۶ به دلیل گسترش دانش و چالش سیاسی مثل ادامه جنگ‌های صلیبی و چالش نظری اسلام و غرب عملاً ظهور لوتر و کالون را عملی جلوه می‌کند. دستگاه مسیحیت نمی‌تواند عملاً مسائل مسلمانان را حل کند.

راسل اوج این دو محور را که باعث سرنگونی نظام کلیسا شد را اول داوینچی می‌داند و دوم ماکیاولی می‌داند. داوینچی تجسم علم است اما هنوز این تصور وجود دارد که حاکمان سایه خداوند هستند و بهترین‌ها هستند و جانشین -

ماکیاولی آمده و گرت‌برداری کرد و چهره کثیف سیاست را به مردم نشان داد و او آخرین ضربه را به حاکمیت کلیسا زد.

ماکیاولی چهره‌ای کریه دارد زیرا به شهریار می‌گوید که اگر می‌خواهد در مسند قدرت بماند باید چه کارهایی انجام دهد و خواننده اگر جزء شهروندان باشد با خواندن شهریاری تواند سیاست را بهتر بفهمد و تحلیل کند.

*به دلیل تمام شدن باتری نتونستم خودم بنویسم ادامه از جزوه حامد ونک:

ماکیاولی در ایتالای نآرام زندگی می‌کرد که تحت تأثیر همین تفکرات رنسانسی به تعبیری افسارش دررفته بود، یعنی مردم دیگر جایی برای ایجاد وفاق نداشتند. این بی‌نظمی که در شهرهای (ایالت‌های پنج‌گانه) بزرگ ایتالیا ایجاد شده بود، ماکیاولی را بر این داشت که بر اساس این بی‌نظمی نسخه‌ای تجویز کند. ایتالیا محور و مدار رنسانس بود. خود کلیسا هم در ایتالیا بود، کلیسای واتیکان در ایتالیا مستقر شده بود و لذا شورش در ایتالیا ایجاد می‌شود.

دوره زندگی ماکیاولی سه دوره است: اول مربوط به زمان قدرت و اقتدار سیاسی لورنتسو از خاندان مدیچی است. دوره دوم، مربوط به دوره جمهوری یعنی بازگشت خاندان مدیچی به قدرت سیاسی فلورانس است. دوره سوم نیز مربوط به سقوط حکومت جمهوری خواهان و احیای اقتدار خاندان مدیچی است. یکی از کتاب‌های ماکیاولی شهریار و دیگری گفتارهای اوست که کتاب دوم به مراتب کامل‌تر از شهریار است که در زمان تبعید و به دور از بستر سیاسی می‌نویسد. او کتاب می‌نویسد تا ماهیت و بنیان‌های سیاست را نشان دهد. وی در حوزه سیاست، به رئالیست معروف است.

آنچه از ماکیاولی و ماکیاولیسم مشهور است و از آن به‌عنوان چهره کریه یاد می‌شود، بیشتر از کتاب شهریار ایجاد شده است. وی در کتاب شهریار می‌گوید که شهریار چه باید بکند که بر سر قدرت بماند. برای مخاطب باهوش این مطالب نشان‌دهنده کارهای شهریار برای باقی ماندن در قدرت است و بیان می‌کند که وی باید چه کند تا حکومت را در دست بگیرد. لذا این کتاب وی چهره‌ای کریه از او نشان می‌دهد. اما کتاب گفتارها، ماکیاولی از جمهوری حمایت می‌کند، برخلاف شهریار که از حکومت پادشاهی حمایت می‌کند.

هدف ماکیاولی نشان دادن این است که مردم فلورانس مزاج و رفتارهای خاصی دارند که اگر شهریاران بر اساس آن‌ها رفتار کنند، بر مسند قدرت می‌مانند و اگر خلاف آموزه‌های شهریاران موفق عمل کردند، محکوم به زوال هستند.

ماکیاولی در کتاب شهریار از شهریارهای موروثی و تأسیسی صحبت می‌کند و می‌گوید که کسانی که خود شهریار تأسیس می‌کنند، لیاقت بیشتری دارند و تجربه و توان بیشتری دارند، اما کسانی که به‌صورت موروثی شهریار می‌شوند باید هوش بیشتری به‌کارگیرند، اما این دسته از شهریاران توان کمتری در اداره حکومت دارند.

ماکیاولی می‌گوید شهریار هم باید هنر جهان‌گیری داشته باشد، و هم هنر جهان‌داری. اولین درس ماکیاولی شیوه جهان‌داری است. وی می‌گوید که مردم هم باید از شهریار بترسند، و هم او را دوست داشته باشند و به‌فرمان هایش گردن نهند. (کتاب دکتر شریعت، فصل ماکیاولی)

اگر شهریار جهانگیر خوبی باشد اما جهان‌داری نتواند بکند، سقوط می‌کند. شهریاران تأسیسی جهانگیران خوبی هستند ولی نمی‌توانند جهان‌داری بکنند. بنابراین پادشاه باید این دو هنر را باهم داشته باشد. برای

این که جهان داری بکند، هم باید مردم را بترساند و هم او را دوست داشته باشند. هم باید تنبیه کند و هم عطف کند. ماکیاولی می گوید مردم شهریار را بر اساس آنچه می بینند قضاوت می کنند، بنابراین لازم نیست که همه صفات را دارا باشد، بلکه باید به نوعی وانمود کند که مردم فکر کنند او فردی صادق، رئوف، صادق، خوش قول و نرم دل است. وی می گوید چه بسا که شهریاری صادق، برای حفظ حکومت دروغ نیز بگوید. ماکیاولی می گوید که شهریارانی که راستگو بودند، نابود شدند و شهریاران نیرنگ باز و دروغگو و مردم فریب در قدرت ماندند و کارهای بزرگ کردند.

مردم به نفس کار شهریار توجهی ندارند، بلکه نتیجه و اثر و خروجی آن را می خواهند، اگر خوب باشد، شهریار را خوب می دانند، اگر چه به وسیله دروغ و نیرنگ نتیجه ای خوب حاصل شود و بالعکس.

ویل دورانت می گوید رمز بقای معاویه آن است که گفت: بین من و مردم ریسمانی است به نازکی مو، هر جا که مردم شل کنند، من می کشم و هر چه مردم می کشند من شل می کنم، تا این ریسمان نه بر زمین بیفتد و نه پاره شود.

ماکیاولی می گوید که از نیرنگ و دروغ های شهریار، تنها افرادی معدود و نزدیک به شهریار متوجه می شوند ولی این تعداد اندک در برابر انبوه مردم ناچیز است و این ها دیگر حرفی برای گفتن ندارند.

درس سوم این است که شهریار بداند برای مبارزه دو راه بیشتر نیست، یکی قانون که شایسته مردم و دیگری زور برای سرکشان و وحوش است. وی می گوید که در مقابل ددمنشان باید از زور استفاده کرد و حیوان گونه با آن ها رفتار کند.

وی می گوید که شهریار باید حيله گر و روباه باشد تا حيله ها را بشناسد، زیرا شیر شجاع و ساده دل دام ها را نمی شناسد لذا باید روباه باشد تا نرم و انعطاف پذیر باشد و حيله ها و دام ها را بشناسد و شیر باشد تا گرگ ها را فراری دهد. اگر لازم شد نیرنگ ورزد و عهد خود را زیر پا بگذارد.

درس چهارم این است که شهریار بداند هیچ دژی محکم تر از عشق و علاقه مردم به وی نیست و سرداران و نزدیکان هیچ فایده ای ندارند. البته می گوید در بین این مردم کسانی هستند که دنبال سود خود هستند و در هنگام صلح خود را عاشق شهریار نشان می دهند و در هنگام خطر و جنگ، فرار می کنند.

درس پنجم این است که اگر شهریاری هست که مردم او را دوست ندارند و وی هم اهل خوبی نیست، باید با کيفرهای سخت ترس خود را در دل های مردم بیاندازد تا این ترس باعث پیروی مردم شود، البته باید مراقبت کند که باعث نفرت نشود. حتی اگر خواست ترس افکند، نباید مالشان را بستاند و باید مالشان را به فرزندان آن افراد بدهد. چون مردم مرگ پدرشان را فراموش می کنند اما مالی را که شهریار غصب کرده است، فراموش نمی کنند. از سوی دیگر برگرداندن مالشان به آن ها، باعث می شود که اینگونه برداشت کنند که شهریار به خاطر مالشان آن ها را نکشته است، بلکه به خاطر سرپیچی و سرکشی از قانون و شهریار مجازات شده و این امر، در نزد مردم بدیهی است.

معمولاً انگیزه شهريار براي كشتن يك نفر، مال و ناموسش است، و اگر اين درس ماكياولي را رعايت كند، كسي را نمي كشد و اگر كسي را بكشد، حتماً سرپيچي و سركشي كرده است. بايد دل مردم را گرم كند تا مردم خيال نكنند شهريار بر مال و ناموس آنها طمع دارد، اگر اين گونه خيال كنند، ديگر فعاليت و كار نمي كنند، چراكه مي دانند در آخر شهريار آنها را غصب خواهد كرد (پرنس جان!!!). از طرف ديگر شهريار باوجود اين ترس و وحشت، بايد امنيت را برقرار كند، چراكه وظيفه او برقراري امنيت است، اگر امنيت نباشد و ترس حاكم باشد، حكومت وي از درون فرومي پاشد.

جلسه چهاردهم ۱۴ دی ۱۳۹۳

جانفیه ۲۰۱۵,۰۴

۱۰:۱۳ ق.ظ

ماکیاولی که کتاب شه‌ریار را به مدیچی تقدیم کرد تا دوباره به سمتی دولتی دست یابد با سقوط امپراتوری او تبعید شد.
کسانی که حدود آزادی را می‌شناسند را به حال خود بگذارید.
در حکومت موروثی به راحتی می‌توان آن را اداره کرد تنها کاری که باید بکنیم این است که با سنت‌ها و عادات مردم مقابله نکنیم.